



## ویژه ی جهانگیر صداقت فر آشنایی:

جرعه بی حنّاز شراب آشتی  
بر ما روا نداشتی.

\*\*\*

ما، با قلبی لبریز آرزو  
به تماشای جهان فراز آمده بودیم  
به هنگام که آسمان خود آبستن باران بود  
و مهربان خاک، سرشار برکت.  
ما شیفته گان چشمه های شادی بودیم  
- خروشنده در جلوه گاه رفیع آزادی- ؛  
دل فریفته گان منظر زیبای هستی،  
عاشقانِ هوس پرورد لذت و سرمستی.  
\*

ما کینه نمی شناختیم؛

ما ،

بر شهپر پرند پرنده های خیال  
با ماه و زهره و ناهید

عشق می‌باختیم

و بجز به شانه ی البرز  
- این خجسته خاستگاه طلایه ی نور -  
کاشانه بر نمی ساختیم.

بخشی از شعر کوچ خورشید

- در میان این واژه ها و همه ی سروده های دیگر جهانگیر صداقت فر، یک شاعر صمیمی ایرانی یهودی تبار نفس می کشد که:
- 1- اندوه و اندیشه ای انسانی دارد؛
  - 2- با رشته ای استوار و ناگسستگی به زادگاهش ایران پیوسته است؛
  - 3- بزرگترین دغدغه اش تحقق عدالت اجتماعی نابرابریها و ناپرداری هاست؛
  - 4- دستگاه آفرینش را پرخاشگرانه به چالش می کشد.
- اواز جنجال ها و شهرت طلبی نیز می گریزد.

جهانگیر فارغ التحصیل در رشته ی شهرسازی از یکی از دانشگاههای آمریکاست، اما او در جهان آرمانی خود و با ابزار واژه و پیرنگ اندیشه و خیال، شهرهایی می سازد خشتهای آن عدالتخواهی است و ملاط آن زیبایی و پنجره های آن به سوی آرزوهای بزرگ انسانی بازمی شود. او نه تنهار مهندس معمار بلکه معمار زبر دست واژه ها نیز هست.

امروز، بیرون از مرزهای ایران، سرایندگانی که میراث ادب گرانسنگ پارسی را در چننه دارند، و با زبان فاخر فارسی و با اندیشه ای امروزین و انسانی می سرایند، اندکشانندو جهانگیر در میان آن معدود، نام آوری است سزاوار ستایش، چنانکه بزرگوارانی چون اسمعیل خوبی، نادر نادریپور، تورج فرازمنند و..... به نقد و ستودن کارهایش برخاسته اند و بسیاری، اشعار او را بر خوردار از رگه ای درخشان و زنده ی ادبیات دیروز و امروز ایران ارزیابی کرده اند.

سه مجموعه ی شعر از آقای جهانگیر صداقت فر تاکنون منتشر شده است:

1- غریبانه ها.....1988

2- آزمون برگزیدگی.....2003

3- خطابه ی کفر.....2006

و گویا مجموعه ی دیگری به نام « طرحها و پندارها» را در اندیشه ی چاپ و انتشار دارد.

زبان جهانگیرزبان فاخر و فخیم فارسی است و شیوه ی بیان و اسلوب سرایش او، از دستورزبان فارسی پیروی می کند. تسلط او بر این زبان را در تعبیرات، بازیهای لفظی، واژه سازی ها، کار برد متفاوت استعارات، کنایه ها و دیگر موازین زیبایی شناسانه زبان فارسی که در شعرهایش جلوه می کند به آسانی می توان پیدا کرد. یکی از منتقدین کارهای او، به تاثیر پذیری زبانی او از شاملو و اخوان اشاره می کند. اما به نظر می رسد که این تأثیری پذیری نه از زبان آن دویزرگوار یا بزرگی دیگر، بلکه از تسلط او بر بافتار و نسج زبان فارسی ناشی شود که هر اهل قلم فرهیخته ای که زبان فارسی را خوب بداند و نگارش آنرا ممارست کرده باشد از آن تاثیر می پذیرد و به آن مجهز می شود.

اگر زبان جهانگیر را از "غریبانه ها" تا "خطابه ی کفر"، و به ویژه در سروده های پس از آن، که در نشریات مختلف برون مرز و نشریات مجازی منتشر شده است دنبال کنیم، به سیر و تطور و پویایی زبان او به سوی کمال و والایی و هرچه زیبا تر شدن پی می بریم. در سروده های چند سال گذشته کمال زبان شعری جهانگیر در گرتنه ای از فلسفه و شهود به صورت و حیاتی، تجلی می کند که خواندن یا شنیدنش، با آن پیامهای انسانی و مردمی، بسیار آرامشبخش است.

جهانگیر هم شعر سپید می نویسد و هم شعر نیمایی. اما از سرایندهای در قالبهای شعر کلاسیک فارسی نیز غفلت نمی کند.

## شراره ی کبریت بهانه

من رای ام را به زباله دان بطلان بر نخواهم ریخت.  
من با شما

- ای باتیان خون به کامی نسلها ! -

پیمان هم روی نخواهم بست

تا در حضور حیرت خلق های ساده ی معصوم

از درونه ی صندوق شعبده

خرگوش فریب در آرید ،

و تا کلید طلسم را

در آستین حیلت

رندانه

نهان دارید.

نه،

ای نفتیان !

من شراره ی کبریت بهانه نخواهم شد

تا تداوم بیابد حریق جهانسوز از شما

و دست و پا بسته به ریسمان اطاعت

نمی رقصم عروسکوار

دگر باره

به ساز شما.

\*\*\*

هم در هماره ی تاریخ

به رای شما نبود مگر

که دستارها

چشم بند جماعت ساده دلان شد در اقصای جهان

و روشنای بصیرت

- در هنجاری باژگونه -

به ظلمتی بدل شد بی بدیل

که پنداری طلیعه ی نور را در آستانه ی رستخیز

در خفتنگاهِ خلقِ گردن زدند ؟

و هم این اعتیادِ خلاق به خلسه‌ی غفلت  
از افیونیِ شرابِ مکرِ شمایان نبود مگر  
که در رستنگاه اندیشه‌های رهایی  
بینائی را فرصتِ نطفه بستن نداد  
و شعور شکفتن را مجال بالیدن ؟  
\*\*\*

دیری نمی‌گذرد  
که این نیز می‌خواهد گذشت  
و هم راهیانِ من  
- این خیلِ دلیرِ کمر بسته،  
هر چند تکیده و خسته -

از کمینگاهِ صبوریِ اعصار  
بر خواهد خاست  
و درفشِ عصیانِ بر خواهد افراشت  
تا تیغِ زنگار بسته ز تجربه‌های بسته زبانی را  
صیقل دهد  
به مسلخِ خون ریزِ انتقام .

نه،  
سوداگرانِ جانِ آدمیان ،  
زنگیِ دلان !  
من رای ام را به زیاله دانِ بطلان بر نخواهم انداخت  
و با شما نفتیان،  
- بانیانِ وبایِ جهل -  
پیمانِ هم روی نخواهم بست .

## ترانه های وطنی

1

من اینجا تا توانی در تنم هست،  
و تا در جان هوای ماندنم هست،  
به ذرات وجودم تا دم مرگ  
امید بازگشت میهنم هست!

\*\*\*\*

2

به چشم انداز زیبای دماوند،  
به جیحون و بخارا و سمرقند،  
به آن خاک شرافتمند سوگند

که نتوان دل از آن کاشانه برکند!

\*\*\*\*

3

به پیوند من و آن خاک سوگند  
به دشتستان، به کارون و به اروند  
نخواهم دل ز مادر خاک برکند؛  
مگر تا بگسلندم بند از بند!

\*\*\*\*

4

مرا جز مام میهن مادری نیست،  
جز آغوشش مرا بوم وبری نیست،  
چو سر بر می نهم بر بالش مرگ،  
مرا جز خاک ایران بستری نیست!

## از مقوله ی ایمان

ایمان،

خود آن شوکران آکنده به سکر شراب است:  
شهد خوش خیال جاودانه شدن  
و یقین بی تامل که  
فرشته ی مرگ

نوشدارو در انبانه نهان دارد.

ایمان،

پروای نیستن به باور نداشتن است  
و بودن را در بیغوله ی زمان  
مفهوم تحمل بخشیدن؛

یعنی:

زیستن به اعتبار وظیفه‌ای مقدر-  
در اعتقادی مطلق

یعنی:

فرمانگزار،  
به زیر سلطه ی سرنوشتی که با اختیار تمام،

یا:

پذیرفتن:....

پذیرفتن،

پذیرفتن تام-

بی آن که بیازاردت استیلای ظلم  
در غیابت انصاف.

\*\*\*\*

باری،  
ایمان مگر نیست  
سرشاری نوشی ز شربت شوکران و سکر شراب  
که در شگرد نشئه  
راز هزار ناگفته اش  
رندانه پنهان است.

## خیامی

لختی امکان بیتوته بر نطع خونی خاک بود  
طرحی که بر ما مقدر داشت.

شگفتا طرحی  
هم بدانگونه که ذره بی در صبوری اعصار  
عجاز رسیدن ما شد!

هیچ آفریده اما در تب و تاب پرسش نسوخت،  
هیچ تنابنده در جهان ما  
تاویل خورشید را بر قلمبه ی دل  
گریه ساز نکرد،  
هیچ مخلوقی در دروغ تغافل عظیم  
دردمندانه نزیست

تنها انسان حضور مختصرش را  
در فاصله بی ز هیچ تا هیچ  
تجلی جاودانه پنداشت

تنها انسان بر مسلخ خون ایستاد  
چشم انداز جهان را جدی گرفت .

در تمامی جهان  
تنها  
انسان.....

غزل ترانه‌های سالگشتگی

-۱

این نکهت از کجاست  
که تابعِ تغییرِ فصل نیست ،  
این عطر  
که چترِ عاطفت اش  
گشوده بر سرِ هستی من ؟

-۲

حصولِ هماره‌های همیشه بهاری  
همه مرهونِ مهربانی تو ست  
این غنچه‌های شکفته در کویری پاییز  
اعجازِ باغبانی تو ست.....  
این لحظه‌های تحمل  
همه مدیونِ هم آشیانی تو ست .

-۳

یقین که از مهارتِ بادبانی تو ست  
کاینگونه در تلاطمِ امواج  
سوئ ساحلِ سراب بر سینه می‌خزد هنوز  
این دریده شراب-

قایقِ فرسوده؛

رهینِ منتِ جانفشانی تو ست  
گرانجانیِ من

در این گذر از خارِ تباهی،  
و این تداومِ دم‌ها و بازدمانِ بیهوده !

-۴

خوشا به من،  
خوشا که ما ندم و نوشیدم  
این دردِ نوشِ فرو مانده در پیاله‌ی پیوند،  
این سکرِ بی‌خمار و رخوتِ ناب را؛  
خوشا که ماندم و تجربه کردم  
طلوعِ شرابِ کهنه‌ی عشق  
در ظلمتِ شبانِ بی‌شتاب را .

برای گل‌های نه "همین پنج روز و شش" شاملو

بِه یادبود دوازدهمین سالگرد سفرش -

آرزو می‌داشتم

روزی

-افسارِ توسنِ سخن در دست -

در نوردم

دشتِ شریفِ اندیشه‌های تو را  
و لب  
-تر از طراوتِ آن همه سبز -  
بگشایم به سرودِ ستایش  
با کلامی بیخته،  
آمیخته به فاخرانه‌ی واژه‌های بلند  
آن چنان که در شأنِ شکوهِ شعرِ شامخِ تو است  
\*\*\*

اکنون اما،  
سرشارِ حظّ تماشا  
طبع -  
-گل انداخته از شرمِ لکنت  
در نشئه‌ی شمیمِ گلستانِ دفترت  
نه دامن،  
که افسارِ توسنِ سخنم هم  
رفت  
زدست.

## رستاخیز

برای سهرابِ اعرابی  
سرو گونه  
تندیسِ قامتی از بلندِ استقامت است،  
ریشه در ژرفا و  
سبز و سیراب و  
طراوت سرشت!  
سرسخت و ستوار،  
ایستاده در توالی فصل‌ها  
در گذاره‌ی خورشیدِ خرمن سوز تموز!  
و در معرضِ زمهریری بوران‌های بی‌امان،  
مغرور و  
دماوند گونه بشکوه و گردنفران:  
یک قصیده حماسه  
یک آبشارِ آرمان  
یک اسطوره ایمان:  
تاریخ می‌آفریند همچنان و هنوز  
این خردمند برومند،  
فرزندِ خلف زاده‌ی ایران!



## خلیج

می گویم:- " شاخابه...."

-: "خلیج چرا نه؟ مرد!"

سخن می ربایدم از زبان

حریف،

به تلخی.

" خلیجی که در امتزاجِ دو لفظ

پیوند معنوی اش ناگسستنی است؛

بیگانه نامی

عام

که با گزینشِ همنشینی

خاص

تداعی مرزی آشنا می شود...."

- "چی؟!"

می گویمش

با شیطنتی شادمانه در هجای پرسش.

-: "خلیج فارس"،

می فرمایدم رفیق.

می خندم؛ می خندم از صمیمِ جایی در جاتم

تنم به ترنم می آید از آهنگ ترکیبِ این دو کلام

و به خود می گویم این بار که:

به راستی در لغت نامه ی ذهنم ز دیر باز

این

یکی واژه " فارس" نیست مگر

که "خلیج" را اعتبار بخشیده در جغرافیای خاک؟

و می دانم من

- صد البته - که

جز این نیست،

گیرم که "شاخابه"

خود از کلامِ اصیلِ پارسی است.